

**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020303**

مقرر: امیر حقیقی

**موضوع**: شرط زکات /زکات دین /زکات

**خلاصه مباحث گذشته:**

متن خلاصه ...

# بررسی شروط نافذ یا غیرنافذی که در روایات ذکر شده؛ اصطیاد قاعده از روایات

بحث در روایاتی بود که شرط در آنها نافذ شمرده شده است.

## روایت ۳۳۳۵۶ از جامع احادیث شیعه؛ شرط ضمان اباق عبد

«الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: قَضَى عَلِيٌّ ع أَنَّهُ لَيْسَ فِي إِبَاقِ الْعَبْدِ عُهْدَةٌ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ»[[1]](#footnote-1).

اگر عبد را بفروشد و این عبد فرار کند، فروشنده ضمانی ندارد. مگر آنکه خریدار شرط کرده باشد که اگر عبد فرار کند، فروشنده ضامن باشد. این شرط مبتاع به چند صورت ممکن است تصویر شود. صورت اول شرط خیار است. یعنی برای خود خیار جعل کرده است که عقد را فسخ کند و ثمن المسمّی را پس بگیرد. صورت دوم آنکه شرط کرده که اگر عبد فرار کرد، ثمن عبد را به من برگردان. یعنی نسبت به ثمن المثل او را ضامن کرده است.

چنین شرطی هم صحیح است. و مشکلی ندارد. هیچ یک از این دو صورت مخالف حکم شرعی نیست. مقتضای اوفوا بالعقود آن است که به عقد با تمام قیودش وفا شود. و شرط هم جزئی از عقد است. اگر معامله مشروط باشد، مقتضای وفای به شرط آن است که مشتری حقّ خیار داشته باشد. لزوم عقد بر پایه اوفوا بالعقود است. و عقد اگر مشروط به فسخ باشد، وجهی برای عدم نفوذ شرط نیست. یعنی اصل مقتضی داشتن لزوم عقد در جایی است که شرط وجود نداشته باشد. ولی اگر شرطی موجود باشد، عقد لازم نخواهد بود بلکه جایز می‌گردد. همینطور در حالت اولیه بدون شرط، بایع ملزم به پرداخت ثمن عبد نیست. و این عدم الزام از آن جهت است که تعهّدی نکرده است. ولی اگر در ضمن عقد، تعهّد دهد، باید به مقتضای عهد عمل کند. در ظرف شرط، متقضی برای حکم اباحه و مقتضی برای لزوم عقد وجود ندارد.

## روایت ۳۴۲۷۷؛ اشتراط اخذ راس المال و عدم شراکت در سود و زیان توسط شریک

«عَنْهُ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ وَ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ جَمِيعاً عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي رَجُلَيْنِ اشْتَرَكَا فِي مَالٍ فَرَبِحَا فِيهِ رِبْحاً وَ كَانَ مِنَ الْمَالِ دَيْنٌ وَ عَيْنٌ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ أَعْطِنِي رَأْسَ الْمَالِ وَ الرِّبْحُ لَكَ وَ مَا تَوِيَ فَعَلَيْكَ. فَقَالَ: لَا بَأْسَ بِهِ إِذَا اشْتَرَطَ، وَ إِنْ كَانَ شَرْطاً يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ رُدَّ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»[[2]](#footnote-2).

فرض روایت آن است که دو نفر با هم شریک هستند. و در این شراکت، سود برده‌اند. به این صورت که این دو نفر معاملاتی با دیگران انجام داده‌اند. برخی از این معاملات را به صورت نقد و برخی را به صورت نسیه انجام داده‌اند. مال حاصل از مجموع نقد و نسیه دارای سود بوده است. برخی از طلب‌ها هنوز وصول نشده و برخی واصل شده است. یکی از دو شریک از دیگری می خواهد که راس المال خود را بردارد به شرطی که در سود و زیان آنچه که از طلب‌ها باقی مانده است، شریک نباشد. مثلا هر کدام یک تومان داشته‌اند. و از مجموع ۲ تومان، ۲ تومان هم سود برده‌اند. حال فعلا فقط یک تومان در دست آنها است. یکی از دیگری می‌خواهد که یک تومان برای من و ۳ تومانی که در دست بدهکاران است، برای تو باشد. از آن جهت شرط می‌کند که مثلا قرائنی مشاهده کرده که احتمال می‌دهد بدهکار، بدهی را ندهد و فرار کند. لذا ریسک سود را نمی‌پذیرد و به اصل مال خود اکتفا می‌کند.

این مورد، شرط ضمن عقد نیست. در مساله شرط، محل بحث است که آیا هر شرطی، التزام‌آور است و یا آنکه شرط باید لزوما ضمن عقد باشد تا وجوب وفا داشته باشد. ظاهرا شرط مذکور در این روایت، شرط ابتدایی است. و ضمن عقدی شرط نشده است. در این مثال، گویا شخصی که شرط کرده است، ۲ تومان پول دارد که ۱ تومان نقد و ۱ تومان نسیه است. او مجموع ۲ تومان نقد و نسیه را در مقابل ۱ تومان نقد معامله می‌کند. این صورت هم بلا اشکال است. و مخالفتی با کتاب و یا سنّت هم در آن وجود ندارد. این مورد حتّی به جهت فرار از ربا هم نیست تا از آن جهت بخواهد اشکال پیدا کند.

## شرط قَسْم و شرط سکنی

برخی روایات در باب نکاح وجود دارد که در آنها عدم قَسْم، شرط شده است. قَسْم به معنی مباشرت نیست بلکه هم‌خوابگی است. روایات مربوط به این باب را در جلسات آتی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

شرط سکنی نیز از جمله شروطی است که در روایات ذکر شده است. زن می‌تواند بر مرد شرط کند که او را از شهر خودش خارج نکند. حقّ سکونت در شهر، حقّی است که قبل از عقد برای زن وجود دارد. زن چنین حقی را به سبب صیغه ازدواج به زوج واگذار می‌کند. اگر ضمن عقد ازدواج، شرط کند که این حقّ واگذار نشود، این حقّ به زوج منتقل نمی‌گردد. برخی از حقوق، از مواردی است که شارع مقدّس تعیین کرده است و برخی از حقوق از قبیل مواردی است که زوجه به سبب عقد نکاح به زوج واگذار می‌کند. اینکه زن حاضر به ازدواج می‌شود یعنی حاضر می‌شود خود را تحت قیمومیّت شوهر قرار دهد. ازدواج، اعطای اطلاق حقّ قیمومیّت زوجه به زوج است. زوجه به وسیله شرط می‌تواند این اطلاق را مقیّد کند.

## شرط عدم مباشرت در عقد موقّت و شرط عدم ازدواج مجدّد

در برخی روایات در باب عقد موقّت، شرط عدم مباشرت جایز شمرده شده است. زن می‌تواند بر مرد شرط کند که مباشرت نکند. بله اینکه شرط کند هیچ‌ گونه استمتاع از او نبرد، ممکن است خلاف مقتضای عقد شمرده شود ولی شرط عدم مباشرت به معنی شرط عدم جمیع استمتاعات نیست. لذا از جهت مخالفت با مقتضای عقد هم مشکلی وجود ندارد. الحاصل،‌ اصل ذی حقّ بودن زوج، به جهت عدم اشتراط زوجه است، و وقتی زوجه، شرط تعیین کند، حقّ خود را به طور مضیّق به زوج واگذار نموده است.

بله اگر زن بر مرد شرط کند که ازدواج مجدّد نداشته باشد، این مساله دارای روایات متعارضی است. برخی از روایات آن را نافذ دانسته و برخی روایات آن را نافذ نمی‌داند. این شرط و روایات مربوط به آن در جلسه آینده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

**سؤال**:‌ شروطی که امروزه در محضر، ضمن عقد ازردواج شرط می‌گردد، نافذ است؟

**پاسخ**: خیر، این شروط نافذ نیست. این شروط اگر به نحو شرط نتیجه مراد باشد، نافذ نیست. اگر به نحوی شرط فعل باشد، ممکن است تصحیح شود. این شروط به نوع وکالت بیان می‌گردد. جناب آیت الله والد وکالت به این نحوه را صحیح نمی‌دانند. این بحث جای خودش باید بررسی گردد. جناب آیت الله والد این شروط را از آن جهت که مخالف مقتضای عقد است، دارای اشکال می‌دانند نه از آن جهت که حلال را حرام می‌کند.

# روایات مربوط به مدّت حضور حضرت امام صادق (ع) در موضع حیرة

در روایت صفوان جمال که در مباحث قبل مطرح گردید، به نظر می‌رسد که سه داستان خلط شده است. با توجه به این خلط، نکاتی که در مباحث قبل، حول این روایت بیان گردید، از آن قابل استفاده نخواهد بود.

## روایت صفوان جمّال

در این روایت آمده است:

«عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ: حَمَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع الْحَمْلَةَ الثَّانِيَةَ إِلَى الْكُوفَةِ وَ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ بِهَا فَلَمَّا أَشْرَفَ عَلَى الْهَاشِمِيَّةِ مَدِينَةِ أَبِي جَعْفَرٍ أَخْرَجَ رِجْلَهُ مِنْ غَرْزِ الرِّجْلِ ثُمَّ نَزَلَ وَ دَعَا بِبَغْلَةٍ شَهْبَاءَ وَ لَبِسَ ثِيَابَ بِيضٍ وَ كُمَّةً بَيْضَاءَ فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ لَقَدْ تَشَبَّهْتَ بِالْأَنْبِيَاءِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع وَ أَنَّى تُبَعِّدُنِي مِنْ أَبْنَاءِ الْأَنْبِيَاءِ فَقَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَبْعَثَ إِلَى الْمَدِينَةِ مَنْ يَعْقِرُ نَخْلَهَا وَ يَسْبِي ذُرِّيَّتَهَا فَقَالَ وَ لِمَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ رُفِعَ إِلَيَّ أَنَّ مَوْلَاكَ الْمُعَلَّى بْنَ خُنَيْسٍ يَدْعُو إِلَيْكَ وَ يَجْمَعُ لَكَ الْأَمْوَالَ فَقَالَ وَ اللَّهِ مَا كَانَ فَقَالَ لَسْتُ أَرْضَى مِنْكَ إِلَّا بِالطَّلَاقِ وَ الْعَتَاقِ وَ الْهَدْيِ وَ الْمَشْيِ فَقَالَ أَ بِالْأَنْدَادِ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَأْمُرُنِي أَنْ أَحْلِفَ إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِاللَّهِ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْ‏ءٍ فَقَالَ أَ تَتَفَقَّهُ عَلَيَّ فَقَالَ وَ أَنَّى تُبَعِّدُنِي مِنَ الْفِقْهِ وَ أَنَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ فَإِنِّي أَجْمَعُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ مَنْ سَعَى بِكَ قَالَ فَافْعَلْ فَجَاءَ الرَّجُلُ الَّذِي سَعَى بِهِ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَا هَذَا فَقَالَ نَعَمْ وَ اللَّهِ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ ... الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ لَقَدْ فَعَلْتَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع وَيْلَكَ تُمَجِّدُ اللَّهَ فَيَسْتَحْيِي مِنْ تَعْذِيبِكَ وَ لَكِنْ قُلْ بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ أَلْجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي فَحَلَفَ بِهَا الرَّجُلُ فَلَمْ يَسْتَتِمَّهَا حَتَّى وَقَعَ مَيِّتاً فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ لَا أُصَدِّقُ بَعْدَهَا عَلَيْكَ أَبَداً وَ أَحْسَنَ جَائِزَتَهُ وَ رَدَّهُ» [[3]](#footnote-3)

**«الحملة الثانیة الی الکوفة»:** بیان گردید که مراد از کوفه، یک معنای عامی است که شامل حیره هم می‌شود.

**«الهاشمیه»:** این شهر بین حیره و کوفه بوده است. مرکز حکومت منصور،‌ قبل از ساخت شهر بغداد هم همین هاشمیّه بوده است .

## خلط بین سه واقعه در روایت صفوان

در این روایت سه داستان خلط شده است. یک داستانی که در این روایت به آن اشاره شده است، مربوط به معلّی بن خنیس است. معلّی در زمان سفّاح، زندگی کرده است. و آن دوره‌ای است که حضرت امام صادق (ع) در مدینه ساکن بوده‌اند. طبق روایات متعدّد، معلّی بن خنیس به وسیله داود بن علی کشته می‌شود. در مورد وقایع مربوط به معلّی بن خنیس، هیچ صحبتی از خلیفه و سفاح و منصور نیست. قتل معلّی، به وسیله داود بن علی صورت گرفته است. داود بن علی، امام (ع) را هم تحت فشار قرار می‌دهد و حضرت او را نفرین می‌کند. داود بن علی، یک ماه پس از قتل معلّی به سبب نفرین حضرت در سال ۱۳۳ از دنیا می‌رود. در رابطه با این واقعه روایات متعدّدی نقل شده است که اطمینان به صدور آنها وجود دارد و مسلّم است که این قضایا در مدینه رخ داده است و ارتباطی به کوفه و حیره ندارد.

داستان دوّمی که در این روایت صفوان وارد شده است، داستان مربوط به یک واقعه‌ای است که مربوط به امام صادق (ع) با منصور است که در هاشمیه رخ داده است.

داستان سوّم هم مربوط به حضرت امام صادق (ع) با منصور در مدینه است.

در هر دو داستان اخیر، عبدالله بن حسن هم مطرح است. یک داستان قبل از قیام محمّد نفس زکیّه، پسر عبدالله بن حسن است. که این داستان در هاشمیه رخ داده است. داستان دیگر در مدینه واقع شده که مربوط به زمان بعد از قیام نفس زکیه است. و این دو داستان با هم خلط شده است. روایتی در کافی وارد شده که مربوط به ملاقات حضرت با منصور قبل از قیام نفس زکیّه است، و در این ملاقات برخی از همین تعابیر وجود دارد. و بخشی از این روایت صفوان، مربوط به آن واقعه است. این روایت در کافی به این صورت بیان شده است:

## روایت دیگری از صفوان جمّال

 روایتی در کافی وارد شده است:

«عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الْأَحْمَرِ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ الْكُوفِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ وَ الْعَلَاءِ بْنِ سَيَابَةَ وَ ظَرِيفِ بْنِ نَاصِحٍ قَالَ: لَمَّا بَعَثَ أَبُو الدَّوَانِيقِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ حَفِظْتَ الْغُلَامَيْنِ بِصَلَاحِ أَبَوَيْهِمَا فَاحْفَظْنِي بِصَلَاحِ آبَائِي مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ ثُمَّ قَالَ لِلْجَمَّالِ سِرْ فَلَمَّا اسْتَقْبَلَهُ الرَّبِيعُ بِبَابِ أَبِي الدَّوَانِيقِ قَالَ لَهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا أَشَدَّ بَاطِنَهُ عَلَيْكَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ وَ اللَّهِ لَا تَرَكْتُ لَهُمْ نَخْلًا إِلَّا عَقَرْتُهُ وَ لَا مَالًا إِلَّا نَهَبْتُهُ وَ لَا ذُرِّيَّةً إِلَّا سَبَيْتُهَا قَالَ فَهَمَسَ بِشَيْ‏ءٍ خَفِيٍّ وَ حَرَّكَ شَفَتَيْهِ فَلَمَّا دَخَلَ سَلَّمَ وَ قَعَدَ فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ ثُمَّ قَالَ أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَتْرُكَ لَكَ نَخْلًا إِلَّا عَقَرْتُهُ وَ لَا مَالًا إِلَّا أَخَذْتُهُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ ابْتَلَى أَيُّوبَ فَصَبَرَ وَ أَعْطَى دَاوُدَ فَشَكَرَ وَ قَدَّرَ يُوسُفَ فَغَفَرَ وَ أَنْتَ مِنْ ذَلِكَ النَّسْلِ وَ لَا يَأْتِي ذَلِكَ النَّسْلُ إِلَّا بِمَا يُشْبِهُهُ. فَقَالَ صَدَقْتَ قَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ لَمْ يَنَلْ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ أَحَدٌ دَماً إِلَّا سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ فَغَضِبَ لِذَلِكَ وَ اسْتَشَاطَ فَقَالَ عَلَى رِسْلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ هَذَا الْمُلْكَ كَانَ فِي آلِ أَبِي سُفْيَانَ فَلَمَّا قَتَلَ يَزِيدُ حُسَيْناً سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ فَوَرَّثَهُ آلَ مَرْوَانَ فَلَمَّا قَتَلَ هِشَامٌ زَيْداً سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ فَوَرَّثَهُ مَرْوَانَ بْنَ مُحَمَّدٍ فَلَمَّا قَتَلَ مَرْوَانُ إِبْرَاهِيمَ سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ فَأَعْطَاكُمُوهُ فَقَالَ صَدَقْتَ. هَاتِ أَرْفَعْ حَوَائِجَكَ، فَقَالَ: الْإِذْنُ. فَقَالَ: هُوَ فِي يَدِكَ. مَتَى شِئْتَ فَخَرَجَ. فَقَالَ لَهُ الرَّبِيعُ: قَدْ أَمَرَ لَكَ بِعَشَرَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ. قَالَ: لَا حَاجَةَ لِيَ فِيهَا. قَالَ: إِذَنْ تُغْضِبَهُ فَخُذْهَا، ثُمَّ تَصَدَّقْ بِهَا»[[4]](#footnote-4)

به نظر می‌رسد این روایت مربوط به حضور حضرت امام صادق (ع) در هاشمّیه است و این واقعه قبل از قیام نفس زکیّه رخ داده است.

## توضیح عبارات روایت

**«قال للجمّال»:** مراد از «جمّال»، ظاهرا صفوان جمال است که او امام را از مدینه به کوفه آورده است.

**«استقبله الربیع بباب ابی الدوانیق»:** مراد از ابی الدوانیق، منصور است. ربیع خادم در شهر هاشمیه به استقبال حضرت می‌رود. ربیع خادم، شیعه بوده است و حتّی الامکان از توهین نسبت به حضرت فرار می‌کرده است. ولی در برخی مواقع که منصور او را تحت فشار قرار می‌داده، نسبت به حضرت از او توهین هم سر زده است.

**«وَ اللَّهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَتْرُكَ لَكَ نَخْلًا إِلَّا عَقَرْتُهُ وَ لَا مَالًا إِلَّا أَخَذْتُهُ»:** این همان عبارتی است که در نقل روایت اول که روایت صفوان از حیره بود هم ذکر شده است. در این فقره به جای «اترک لک»، مناسب است ضمیر جمع باشد. یعنی علی القاعده باید «اترک لکم» باشد چرا که در فقرات قبل هم ضمیر به صورت جمع به کار رفته است. مراد منصور، صرف اموال امام (ع) نیست بلکه می‌خواهد بگوید به جهت قیام بنی‌هاشم که مرکز آن مدینه است، من با شما بنی‌هاشم برخورد می‌کنم.

پس از آنکه منصور، حضرت را تهدید می‌کند، حضرت با آرامش به او پاسخ می‌دهد که تو از نسل انبیا هستی و این اعمال سزاوار تو نیست، و حضرت با این عبارات خشم او را فرو می‌نشاند. در این روایت امام با جملاتی او را به شدّت عصبانی کرده، و سپس با جملاتی او را آرام می‌کند. و همینطور زمینه‌های عصبانیّت را فراهم می‌کند و سپس با جملاتی، عصبانیت او را از بین می‌برد. حضرت از آن جهت این رفتار را بروز می‌دهد تا اگر بعدا هم این زمینه‌های عصبانیّت فراهم شد، منصور عصبانی نگردد. حضرت به او می‌فرماید: احدی خون ما اهل بیت را نریخته است مگر آنکه خداوند ملک او ار زائل کرده است.

**«سلبه الله ملکه»:** ظاهرا حضرت با این جمله اشاره به داستان نفس زکیّه داشته باشند و حضرت به او می‌فرماید که به قتل نفس زکیّه اهتمام نورزد. منصور در این هنگام عصبانی می‌شود. در این حال حضرت او را آرام می‌کند. تعبیر «عَلَى رِسْلِكَ» یعنی آرام باش. حضرت پس از آنکه کبرای کلّی را بیان می‌کند که هر کس با ما در یبفتد، ملکش زوال می‌یاید و منصور عصبانی می‌شود، در این همگام، حضرت آن کبری کلی را در موردی تطبیق می‌کند که خشم منصور از بین می‌رود. حضرت می‌فرماید مراد من بنی‌امیّه بود. بنی‌العبّاس هم که بر علیه بنی‌امیّه تبلیغات فراوان داشتند؛ لذا منصور آرام می‌شود. حضرت می‌فرماید مراد من یزید بود که حسین (ع) را شهید کرد و همچنین هشام که زید و مروان که «ابراهیم قتیل باخمری» را به قتل رسانید.

حضرت ابتدا کبرای کلی را بیان می‌کنند که شامل منصور هم می‌شود. در ادامه مصادیق بنی‌امیه را ذکر می‌کند که عصبانیت او کنترل شود. حضرت زیرکی فراوانی در این واقعه نشان می‌دهند.

**«إِنَّ اللَّهَ ابْتَلَى أَيُّوبَ فَصَبَرَ»:** این جمله که حضرت به منصور فرمود، دارای توضیح و تفسیری است که در جلسه آتی بیان می‌گردد.

1. [تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج7، ص237](http://lib.eshia.ir/10083/7/237/%D8%A7%D8%A8%D8%A7%D9%82)؛ جامع أحاديث الشيعة (للبروجردي)، ج‏23، ص384. [↑](#footnote-ref-1)
2. [تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج6، ص207؛](http://lib.eshia.ir/10083/6/207/%D9%81%D8%B1%D8%A8%D8%AD%D8%A7) جامع أحاديث الشيعة (للبروجردي)، ج‏23، ص898. [↑](#footnote-ref-2)
3. [الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج6، ص445.](http://lib.eshia.ir/11005/6/445/%D8%A7%D9%84%D8%AD%D9%85%D9%84%D8%A9) [↑](#footnote-ref-3)
4. [الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج2، ص562.](http://lib.eshia.ir/11005/2/562/%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D8%A8%D9%87) [↑](#footnote-ref-4)